هو العلیم

اعجاز قرآن در تطبیق نظام تکوین با تشریع

طرح مبانی اسلام - جلسه هفتم

استاد

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشّیطانِ الرّجیم

بِسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحیمِ

الحَمدُ لِلهِ رَبِّ العالَمین

ثُمّ الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ سیِّدنا و نبیِّنا و حبیب قلوبِنا و طَبیبِ نُفوسِنا

المصطفیٰ محمّدٍ و علیٰ آلِه الطّیِّبینَ الطّاهرین

و اللَّعنةُ علیٰ أعدائِهِم أجمعین من الآنَ إلیٰ قیامِ یومِ الدّین

قالَ اللَه تعالیٰ فی مُحکمِ کتابهِ:

# هجمۀ تهمت‌ها و افترائات به رسول خدا از جانب ولید بن مغیره و سایر معاندین

﴿ذَرۡنِي وَمَنۡ خَلَقۡتُ وَحِيدٗا \* وَجَعَلۡتُ لَهُۥ مَالٗا مَّمۡدُودٗا \* وَبَنِينَ شُهُودٗا \* وَمَهَّدتُّ لَهُۥ تَمۡهِيدٗا \* ثُمَّ يَطۡمَعُ أَنۡ أَزِيدَ \* كَلَّآ إِنَّهُۥ كَانَ لِأٓيَٰتِنَا عَنِيدٗا \* سَأُرۡهِقُهُۥ صَعُودًا \* إِنَّهُۥ فَكَّرَ وَقَدَّرَ \* فَقُتِلَ كَيۡفَ قَدَّرَ \* ثُمَّ قُتِلَ كَيۡفَ قَدَّرَ \* ثُمَّ نَظَرَ \* ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ \* ثُمَّ أَدۡبَرَ وَٱسۡتَكۡبَرَ \* فَقَالَ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا سِحۡرٞ يُؤۡثَرُ \* إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا قَوۡلُ ٱلۡبَشَرِ \* سَأُصۡلِيهِ سَقَرَ﴾.[[1]](#footnote-1)

این آیات دربارۀ ولید بن مُغیرۀ مخزومی است که یکی از معاندین بود و به پیغمبر اکرم لقب ساحر داد. خداوند متعال در این آیات شریفه او را مورد مذمّت و قدح قرار می‌دهد.[[2]](#footnote-2)

# تأثیر قرآن و قرائت آن توسّط نفس مبارک رسول‌اللَه، بر قلوب کفّار

وقتی که پیغمبر اکرم إعلان عامّ رسالت خود را فرمودند، طبعاً در این مدّت قرآن کریم کم‌‌کم و تدریجاً بر قلب آن حضرت نازل می‌شد و آن حضرت به امر پروردگار، این مطالب و آیات را برای مردم قرائت می‌کردند. تأثیر عجیب آیات قرآن مجید از یک طرف، و بازگویی و قرائت آنها از نفس مبارک و زبان پیغمبر اکرم از طرف دیگر، موجب می‌‌شد که این آیات در قلب مستمعین تأثیر عجیبی بگذارد، به‌طوری‌که خود این کفّار در بسیاری از مواقع تحت تأثیر این آیات قرار می‌‌گرفتند! چون خود گوینده تأثیر مهمّی در إلقاء مطالب دارد، و ممکن است سخن واحدی به دو طریق و به دو زبان و از دو متکلّم ایراد بشود، ولی تأثیر این کلام از یک متکلّم به مراتب، أقویٰ از متکلّم دیگر باشد؛ یعنی پیغمبر که آیات قرآن مجید را تلاوت می‌‌کردند، آن‌قدر نفوذ کلام ایشان و قرآن کریم شدید بود که باعث می‌‌شد شبهات و پرده‌‌های جهل همین معاندینی که سال‌‌ها در عناد و کفر و شرک بسر می‌‌بردند و قلب آنها ممهور بر کدورت و شرک و عناد شده بود، کنار برود و تا حدودی آنها به اصل و موقعیّت خودشان باز گردند.

# اتّهام شاعری و دسیسۀ دار النّدوه علیه پیامبر اکرم

یکی از آن افرادی که بسیار در انکار پیغمبر پا فشاری می‌‌کرد و رئیس قوم بود، ولید بن مغیرۀ مخزومی بود. نقل می‌کنند:

هنگامی که پیغمبر اکرم رسالت خود را إعلان فرمودند، افراد از این‌طرف و

آن‌طرف به مکّه می‌‌آمدند و تحت تأثیر کلام پیغمبر، مسلمان می‌‌شدند و به اوطان خودشان بر می‌‌گشتند. بسیاری از جوان‌‌ها و افراد صالحی که در حول و حوش بزرگان مکّه و صنادید آنها نبودند و ذهن آنها در تلقّیِ مطالب، تا حدودی ذهن مصفّایی بود، کم‌‌کم به پیغمبر گرویدند؛ و این خود موجب شد که بزرگان قریش به تشویش و اضطراب بیفتند، و لذا اجتماعی را در دار النّدوه تشکیل دادند.

ولید بن مغیره در آن اجتماع آمد و گفت: «ما بزرگان قریش دارای اصل و نسب و حسب هستیم، و افراد از اطراف به ما رجوع می‌کنند و در تلقّی مطالب از ما استمداد می‌کنند و ما را در حلّ اختلافات خود، مرجع و حاکم قرار می‌‌دهند. اگر قرار باشد که دربارۀ محمّد در میان ما اختلاف وجود داشته باشد، ما نمی‌‌توانیم آنها را قانع کنیم و آنها در ما تشتّت و اضطراب و چند رنگی می‌‌بینند؛ لذا کم‌‌کم آن موقعیّت و آن محبوبیّتی که در میان قبایل و آن شرافتی که در میان افراد داشتیم، از بین می‌‌رود! باید چاره‌‌ای بیندیشیم!»

آنها گفتند: «ما برای رفع این محذور اعلام می‌کنیم که: این شخص شاعر است و کلمات مسجّعی را به‌دنبال هم ترکیب کرده و به‌صورت شعر در آورده است، و این مطالب همه شعر و خیالات است!»[[3]](#footnote-3)

## تفاوت قالب شعری و محتوای شعری

شعر در اصطلاح و لغت به معنای خیال‌بافی است؛ به مطالبی که حکایت از یک امر خیالی و وهمی کند، شعر می‌‌گویند؛ ﴿وَٱلشُّعَرَآءُ يَتَّبِعُهُمُ ٱلۡغَاوُۥنَ﴾.[[4]](#footnote-4)

همان‌طوری‌که در آن زمان و در میان أعراب مرسوم بود، محدودۀ فکری آنها و نه‌تنها آنها، تمام مردم و افراد عامّی و افرادی که بویی از معنویّت و حقیقت و واقعیّت به مشام آنها نخورده است، در محدودۀ هواهای نفسانی و خیالات و اوهام است و از

این مرحله فراتر نمی‌‌روند. گزیده‌‌هایی را که یک شخص برای خود انتخاب می‌کند، معرّف سعۀ فکری اوست؛ و ما می‌‌توانیم از محفوظات یک نفر و آنچه که به ذهن او پسندیده و مناسب می‌‌آید و یادداشت و ضبط می‌کند و در حفظ و قوای ذهنی خود نگه می‌‌دارد، به سعۀ فکری او و به افق سیْر روحی او پی ببریم. الآن شما نگاهی به مردم و به این جوان‌‌ها کنید و ببینید که مطالبی که آنها با هم ردّ و بدل و گفتگو می‌کنند، چه مطالبی است؟ اشعاری که آنها حفظ می‌کنند، چه اشعاری است؟ مطالبی که برای آنها پسندیده است، چه نوع مطالبی است؟ چه مطالبی را در ذهن خودشان می‌‌پرورانند، و در چه محدوده‌‌ای سیر می‌کنند، و چه کلماتی برای خودشان انتخاب می‌کنند؟ این نشان‌دهندۀ افق فکری آنها است!

تمام همّ و غم مردم آن زمان و اعراب جاهلی، سیر و سیاحت در همین مطالب مُنحط و قضایای ما دونی بود که افرادی که به واقعیّت دسترسی ندارند، در آن مطالب سیر و سیاحت می‌کنند؛ مثل: بیان شجاعت‌‌های خودشان در میدان‌‌های جنگ، بیان زورآزمایی‌‌های خودشان، بیان افتخارات جاهلی ـ همان چیزهایی که الآن در میان ما هم وجود دارد ـ ، بیان حکایات و خیالاتی که زندگی و روزگار خودشان را با آن خیالات و اوهام می‌‌گذرانند، و شرح لذایذ و تفنّنات خودشان در قصیده‌‌های طولانی و مطوّل!

به‌طور کلّی آنچه در آن زمان مورد توجّه همگان بود، تنها و تنها شرح و بسط مطالب فکاهی و لذایذ دنیوی و افتخارات جاهلی و بیان اصل و نسب جاهلی بود و بس! به‌طوری‌که ما در اشعار عرب جاهلی کمتر به شعری بر‌ می‌‌خوریم که حاکی از مطلبی نغز و در افقی بالا و با معنا و واقعیّت و مطلبی در توحید و اعتقادات اصیل باشد؛ خیلی کم اتّفاق می‌‌افتد. اشعاری را که آنها می‌‌سرودند و مورد توجّه قبایل قرار می‌‌گرفت، غالباً از این قبیل بود؛ لذا به اینها شعر می‌‌گفتند. مثلاً قصائد طویلۀ إمرؤ القیس یا لُبید و امثال ذلک، قصائدی بود که دهان‌به‌دهان و سینه‌به‌سینه در میان اقوام و قبایل می‌‌گردید. یک قصیده می‌‌گفت فقط در شرح دندان محبوبۀ خود، و یک قصیده می‌‌گفت در شرح افتخارات جاهلی خود؛ قصائد طولانی و شرح و بسط و

نکات دقیق و ظریفی که واقعاً می‌‌توان گفت که یک‌چنین ذهنی به این سلاست و یک‌چنین ذوقی به این کیفیّت، شاید در حدّ إعجاز می‌‌نمود! بیان مطالبی که نشان می‌داد مسیر آنها در مسیر منحطّی قرار گرفته بود؛ این را می‌‌گفتند: شعر.

و چون برای قرآن کریم از نظر تأثیر در عذوبتِ کلام و در سلاست و تأثیر آن در نفوذ و نفوس، به هیچ وسیله و عیاری نتوانستند محَکی قرار بدهند، قرآن کریم را از نقطۀ نظر سلاست و بیان مطلب، به تأثیر و نفوذ اشعار جاهلی تشبیه کردند!

# منظور از شعر مذموم و مکروه در روایات ائمّه علیهم السّلام

لذا اینکه ما در روایات می‌‌بینیم که گفتن شعر کراهت دارد و مکروه است،[[5]](#footnote-5) منظور از این شعر، خیالات است؛ امّا گفتن اشعار صحیح و بیان مطالب اخلاقی و مکارم، که شعر نیست. همان‌طوری‌که بیان یک مطلب و معنا باید در قالب لفظی بگنجد، در آن قالب لفظی ـ که عبارت است از ترکیبات کلمات ـ چه فرقی می‌کند که آن کلمات به‌طور نثر اداء بشود یا به‌صورت نظم؟! نظم و نثر، دو قالب برای اداء و ایراد معنا هستند. بهترین معنا و بهترین مطلب، آن مطلبی است که بهتر در ذهن مخاطب قرار بگیرد و بهتر او را تلقّی کند. بنابراین اگر ما بتوانیم برای رساندن مطلب و معنای خود، قالبی را انتخاب کنیم که در ذهن مستمع، شیرین و جالب جلوه کند، این چه اشکالی دارد؟! این که عین حُسن است و موافق با فطرت و منطق است!

روی این حساب، آن افرادی که شعر را به‌طور کامل مورد مذمّت قرار می‌‌دهند، آن‌طور که بایدوشاید مقصود و منظور از شعر را در نیافته‌اند. شعر عبارت است از: ایراد مطلب خیالی و خیال‌پروری و مطلب‌پردازیِ ذهن به‌طور واهی، و ایراد آن و تأثیر آن در ذهن مستمع و مخاطب؛ و در این قضیّه فرقی نمی‌‌کند که ایراد آن مطلب، مسجّع باشد یا دارای مصرع باشد یا به‌صورت نثر باشد و یا به‌نحو رمان باشد، و به تمام اینها شعر گفته می‌شود و کراهت دارد. ولی بیان اشعاری که حاکی از اعتقادات اصیل و بیان مکارم اخلاق است، شعر نخواهد بود! چطور اینکه ما از ائمّه

علیهم السّلام اشعار بسیاری سراغ داریم که تمام آنها مکارم اخلاق و تمام آنها مطالب عالی و راقی است![[6]](#footnote-6) و اینها شعر نبوده است.

## بی‌نتیجه بودن دسیسۀ دار النّدوه و تهمت ساحری به پیامبر اکرم

کفّار گفتند: «ما می‌‌گوییم: قرآن شعر است!»

ولید بن مغیره گفت: «کدام‌یک از این آیات قرآن، منطبق با شعر است؟! اشعار جاهلی در دست ما است؛ این آیات قرآن که با آنها منطبق نیست!»

فکری کردند و گفتند: «پس می‌‌گوییم: این شخص، مجنون است!» ولی بعد گفتند: «خب، این افراد از بیرون می‌‌آیند و او را می‌‌بینند و با او صحبت می‌کنند؛ وانگهی مگر تا به‌حال آثاری از جنون در او مشاهده کرده‌ایم؟!»

دیدند که این‌طور هم نشد؛ گفتند: «می‌‌گوییم که او کاهن است و إخبار از مغیبات می‌‌دهد!»

ولید گفت: «این هم نمی‌‌شود؛ چون در این‌صورت آنها می‌‌آیند و مطالب او را می‌‌شنوند و می‌‌بینند که با مطالب کَهَنه مطابقت نمی‌‌کند و منطبق نیست!»

گفتند: «پس می‌‌گوییم: ساحر است!»

ولید گفت: «ساحر به چه کسی گفته می‌شود؟»

آنها گفتند: «ساحر کسی است که بین دو شخص متباغضَین، محبّت و اُلفت ایجاد می‌کند؛ و بین دو شخص متئانسَین، دوری و جدایی ایجاد می‌کند!»

ولید گفت: «این، درست است؛ به‌خاطر اینکه این شخص باعث می‌شود که پدر از فرزند و فرزند از پدر، و زن از شوهر و شوهر از قوم و أقربای خود جدا بشود، و هر شخصی به‌واسطۀ تشرّف به دین اسلام و گرایش به پیغمبر اکرم، طبعاً مورد طرد فامیل خود قرار می‌‌گیرد و از آنها جدا می‌شود. این حرف، حرف خوبی است!»

از آن به بعد اسم پیغمبر را ساحر گذاشتند! و هر کسی پیغمبر را صدا می‌‌زد، می‌‌گفت: «یا ساحر!»[[7]](#footnote-7)

# چگونگی تأثیر آیات قرآن بر ولید بن مغیره و مقابلۀ قریش با او

نقل می‌کنند:

وقتی آیات اولیّۀ سورۀ غافر: ﴿حمٓ \* تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ \* غَافِرِ ٱلذَّنۢبِ وَقَابِلِ ٱلتَّوۡبِ شَدِيدِ ٱلۡعِقَابِ ذِي ٱلطَّوۡلِ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ إِلَيۡهِ ٱلۡمَصِيرُ﴾،[[8]](#footnote-8) (این آیات واقعاً آیات عجیبی است!) بر پیغمبر نازل شد، پیغمبر این آیات را در مسجدالحرام بلندبلند قرائت می‌‌کردند، به‌نحوی‌که افرادی که دور آن حضرت بودند، متوجّه بشوند که چه آیاتی بر پیغمبر نازل شده است؛ این رسم و دَیدن پیغمبر اکرم بود. ولید بن مغیره پیش پیغمبر می‌‌آید و این آیات را می‌شنود؛ خُب، آیات عجیبی است و پیغمبر همین‌طور این آیات را قرائت می‌کنند، و در او تأثیر می‌‌گذارد و متفکّراً به منزل خود می‌‌رود و مدّتی از منزل بیرون نمی‌‌آید.

قوم و قبیلۀ قریش متوجّه می‌شوند که علّت عزلت ولید بن مغیره، استماع آیات قرآن به‌واسطۀ پیغمبر است! اجتماعی تشکیل می‌‌دهند و می‌‌آیند و مشورت می‌کنند؛ چون اگر ولید بن مغیره که یکی از بزرگ‌‌ترین افراد قریش و از صنادید آنها به‌حساب می‌‌آید، به پیغمبر گرایش پیدا بکند، دیگر کار بقیّه تمام است!

ابولهب ـ که آتش‌بیار معرکه بود و هیچ واقعه‌‌ای نبود الاّ اینکه ما ردّ‌ پای این شخص را در آن واقعه می‌‌بینیم ـ می‌‌گوید: «من این مطلب را فیصله می‌‌دهم!» و نزد ولید بن مغیره می‌‌آید و خودش را به ناراحتی می‌‌زند و همین‌طور می‌‌نشیند!

ولید می‌‌گوید: «چه شده است؟»

ابولهب می‌‌گوید: «آخر تو آبرویی برای ما نگذاشته‌ای، و آبروی قریش را برده‌ای! تو تمام مقصد و اهتمام قریش بودی و همه به تو اتّکا داشتند، تو آمدی و کلام این شخص را بزرگ جلوه داده‌ای و برای مردم تزیین کرده‌ای و گفته‌ای: ”این کلام، کلام عجیبی است، و این کلامی است که ما فوق کلمات است، و این کلامی است که بالاتر از او کلامی نیست!“ تو آمده‌ای و آیات این شخص را این‌طور برای مردم توجیه کرده‌ای! دیگر آبرویی برای ما باقی نمانده است!»

ولید شروع به تفکّر می‌کند و بعد به اتّفاق ابولهب، در اجتماع قریش می‌‌آید و به آنها می‌گوید: «آیا شما خیال می‌کنید که این شخص، شاعر است؟!»

می‌‌گویند: «نه!»

می‌گوید: «آیا خیال می‌کنید که این شخص، کاهن است؟! آیا از او مطالبی را که از کَهَنه سر می‌‌زند، شنیده‌اید؟!»

می‌گویند: «نه!»

می‌گوید: «آیا خیال می‌کنید که مجنون است و این مطالبی که می‌‌گوید، در حال إغما و جنون از او تراوش کرده است؟!»

می‌گویند: «نه، ما سابقۀ جنون از او ندیده‌ایم!»

ولید می‌گوید: «بنابراین هیچ راه و چاره‌‌ای نیست مگر اینکه بگوییم که این کلام، کلام ساحر است! چون همان‌طور که ساحر در نفوس تأثیر می‌گذارد و نفوذ می‌کند و در قلوب راه پیدا می‌کند، هیچ مفرّی از این نداریم که بگوییم که تأثیر کلام او، همان تأثیر سحر است![[9]](#footnote-9)

لذا این آیات قرآن برای ولید می‌‌آید که:

﴿ثُمَّ نَظَرَ \* ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ \* ثُمَّ أَدۡبَرَ وَٱسۡتَكۡبَرَ \* فَقَالَ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا سِحۡرٞ يُؤۡثَرُ \* إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا قَوۡلُ ٱلۡبَشَرِ﴾.[[10]](#footnote-10)

«(ولید) می‌‌گوید: این سحری است که در نفوس تأثیر گذاشته است \* این قول بشر است منتها سحر است! (نه اینکه این قول، آن‌طوری‌که این شخص ادّعا می‌کند که از طرف غیب آمده است، قول پروردگار است!)»

# اعجاز قرآن یعنی استماع آیات قرآن و تأثیر معنوی آن در قلوب

تأثیر قرآن مجید به حدّی بود که فقط کافی بود یک نفر از اعراب به مکّه بیاید و چند آیه از آیات قرآن مجید را از زبان مبارک پیغمبر استماع کند و آنگاه مسلمان بشود! ما این را می‌‌گوییم: معجزه؛ و به همین می‌‌گوییم: دلیل! یعنی استماع آیات قرآن و تأثیر معنوی آن در قلوب، إعجاز قرآن است؛ نه آن‌طور که دیگران می‌‌گویند

که: «ترکیب الفاظ قرآن به‌نحوی است که موجب عذوبت کلام و سلاست مطلب می‌شود.» عذوبت کلام و سلاست مطلب، إعجاز قرآن به‌حساب نمی‌‌آید! البتّه کسی مانند قرآن نیاورده است و کسی نمی‌‌تواند مانند این کلمات را به این نحو و به این کیفیّت ترتیب بدهد؛ ولی صحبت در این است که إعجاز قرآن عبارت است از: تأثیر نفسانی او در قلب، به جهت ارتباط قلب با مبدأ و حقیقت.

## قرآن، کتاب تشریع و حکایت‌کننده از تکوین

همان‌طور در بسیاری از روایات داریم که قرآن کریم ظاهری دارد و باطنی،[[11]](#footnote-11) و در بعضی از روایات برای قرآن کریم هفتاد بطن ذکر کرده‌اند،[[12]](#footnote-12) و در بعضی از روایات هفت بطن ذکر کرده‌اند؛[[13]](#footnote-13) لذا قرآن کریم عبارت است از: مجموعۀ نزول نور توحید در مرائیِ متکثّره؛ و عبارت است از: نزول نور پروردگار در سماوات سبعه؛ و عبارت است از: کتاب تشریعیِ حاکی از کتاب تکوینی. یعنی ما هفت آسمان داریم، بنا بر آیۀ شریفه که می‌‌فرماید:

﴿ٱلَّذِي خَلَقَ سَبۡعَ سَمَٰوَٰتٖ طِبَاقٗا ... \* وَلَقَدۡ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِمَصَٰبِيحَ وَجَعَلۡنَٰهَا رُجُومٗا لِّلشَّيَٰطِينِ﴾.[[14]](#footnote-14)

«ما هفت آسمان به‌پا داشتیم ... \* و آسمان دنیا را با ستارگان و نجوم مزیّن کردیم و به‌واسطۀ تأثیر نفوس فلکیِ آنها، موجبات طرد شیاطین را فراهم کردیم!»

و تمام این کهکشان‌‌ها و هرجا که در این آسمان دنیا قدم بگذاریم، آسمان اوّل به‌حساب می‌‌آید و سماء اُولیٰ شمرده می‌شود، و ما بقی این آسمان‌ها (ملکوت، لاهوت، جبروت و امثال ذلک) سماواتِ معنا هستند؛ و نور توحید به‌واسطۀ نزول در این مرائی، متکثّر می‌شود

و به هر مرتبه که می‌‌رسد سمائی از او متولّد می‌شود، و به هرجا می‌رسد آسمانی از او زاییده می‌شود و کتاب تکوین را به‌وجود می‌‌آورد؛ و انسان برای سیر خود به سماوات عُلیا و سماوات سبع باید از سماء دنیا ـ که عالم ناسوت و عالم مادّه و طبیعت است ـ عبور کند و به سماوات بعد ـ که ملکوت و فوق آن است ـ احاطه و دسترسی پیدا بکند، و برای گذشتن از اینها، سیر انسان در کتاب تکوین خواهد بود. بنابراین، قرآن مجید هم که کتابی از ناحیۀ پروردگار و کتابی حق و مطابق با واقع است، کتاب تشریعِ حاکی از کتاب تکوین ـ که عبارت است از سماوات سبع ـ به‌حساب می‌آید!

## اعجاز قرآن در انطباق با تمام مراتب نفس

معجزۀ قرآن در تأثیرش بر نفس از این باب است که: این قرآن نفس را بر آنچه که نفس در آن مرحله، واقعیّت دارد، منطبق می‌کند. یعنی اگر ما در سماء دنیا باشیم، قرآن کریم در همین سماء دنیا با ما در واقعیّت منطبق است؛ و اگر ما سیر کنیم و به سماء بالاتر و ملکوت برویم، قرآن کریم در سماء ملکوتی با نفس ما منطبق خواهد بود؛ اگر بالاتر و به لاهوت برویم، تأثیر قرآن کریم در لاهوت با نفس ما منطبق خواهد بود؛ و همین‌طور تا به مقام ذات پروردگار! این را می‌‌گویند: إعجاز قرآن! نه اینکه کلماتی را ترکیب کنند که دارای عذوبت و سلاست و امثال اینها بشود؛ این معجزه هست و نمی‌‌گوییم که نیست، و کسی هم نمی‌‌تواند مانند این قرآن را بیاورد، ولی علّت اینکه آیۀ قرآن می‌‌گوید:

﴿قُل لَّئِنِ ٱجۡتَمَعَتِ ٱلۡإِنسُ وَٱلۡجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأۡتُواْ بِمِثۡلِ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لَا يَأۡتُونَ بِمِثۡلِهِۦ وَلَوۡ كَانَ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٖ ظَهِيرٗا﴾؛[[15]](#footnote-15) «اگر انس و جن جمع بشوند تا مثل یک آیه از قرآن بیاورند یا مثل یک سوره از قرآن بیاورند یا کتابی مانند قرآن بیاورند، نمی‌توانند!»

این نیست که قرآن آمده و کتاب ترکیب کرده است، و این آیه به این معنا نیست که ما کتابی آورده‌ایم که دارای سجع و قافیه است و ما کلماتی را ترکیب کرده‌ایم که آن کلمات

به نحوه‌‌ای است که دست ناطقۀ بشر از ترکیب آن کلمات، عاجز است! علّت این آیه این است که: ای بشر! این کتابی را که ما آورده‌ایم، حاکی از کتاب تکوینیِ ما است و تو هنوز در عالم ناسوت هستی! اعجاز قرآن کریم از این قبیل است که این قرآن، کتاب تشریعِ حاکی از کتاب تکوین است؛ و ما هنوز در عالم ناسوت هستیم! یعنی کاری که در ظرف و محل و موقعیّت آن قرار نگرفته‌ام، از عهدۀ من برنمی‌آید؛ درسی که نخوانده‌‌ام، نمی‌‌توانم تدریس کنم؛ جایی را که نرفته‌ام، نمی‌‌توانم شرح بدهم! ما اگر بخواهیم خیلی تقلاّ کنیم و زحمت بکشیم و کاری انجام بدهیم، می‌‌توانیم کتابی منطبق با نظام و قوانین این عالم بیاوریم؛ ولی به عوالم بالاتر از این عالم که دسترسی نداریم، پس از بیان آن عوالم عاجز هستیم! این می‌شود إعجاز قرآن!

# تحلیل علّت نزول قرآن به زبان عربی

روی این حساب می‌بینیم که پروردگار از این کتابِ تشریع که موافق با کتاب تکوین است، یاد می‌کند: ﴿بِلِسَانٍ عَرَبِيّٖ مُّبِينٖ﴾؛ و نکته در اینجا این است که چرا خدا در این قرآن به لسان عربی افتخار می‌کند؟! مگر قرآن برای همه نیست؟! عرب، عجم، ترک، دیلم، آفریقایی، غربی، شرقی؛ قرآن برای تمام این افراد است!

﴿نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلۡأَمِينُ \* عَلَىٰ قَلۡبِكَ لِتَكُونَ مِنَ ٱلۡمُنذِرِينَ \* بِلِسَانٍ عَرَبِيّٖ مُّبِينٖ﴾؛[[16]](#footnote-16)

«(قرآن کتاب وحی است) ما کتاب وحی را به‌واسطۀ جبرئیلِ روح‌الأمین نازل کردیم و فرو فرستادیم \* ما قرآن را بر قلب تو نازل کردیم، تا اینکه از منذرین باشی و إنذار کنی و وعده و بشارت و وعید بدهی \* ما این قرآن را به زبان عربی آوردیم!»

آیاتی در قرآن داریم که بر این مطلب دلالت می‌کنند:

﴿إِنَّا جَعَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيّٗا لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ﴾؛[[17]](#footnote-17) «ای مردم! ما این قرآن را عربی قرار دادیم، تا اینکه شما تعقّل کنید و در معنای آن تدبّر کنید!»

ممکن است این آیات را این‌طور توجیه کنیم:

لسان مردم عرب، عربی است و متوجّه لسان فارسی و سایر السنه نمی‌شوند؛ و اگر قرار بود که قرآن به زبان فارسی عجمی و یا به زبان دیگری باشد، مردم عرب آن را متوجّه نمی‌‌شدند! چون پیغمبر اکرم در میان أعراب ظهور کرده است، باید کتاب او هم عربی باشد؛ اگر پیغمبر اکرم در میان فارس ظهور می‌‌کرد، کتاب او هم کتاب فارسی بود؛ و اگر در میان ترک ظهور می‌‌کرد، کتاب او هم ترکی بود!

ولی این توجیه، غلط است؛ چون دلیلی ندارد که خداوند در قرآن مجید بگوید: ﴿ما قرآن را عربی فرستادیم!﴾ و تعبیر از اینکه: ﴿ما قرآن را عربی فرستادیم!﴾ به چه جایی از قضیّه بر می‌‌خورد، و این چه نکته‌ای دارد، و چه فایده‌‌ای دارد؟! این توجیه، دلیل نیست و وجهی ندارد!

مگر احکام، احکام عامّه نیست؟! مگر شریعت پیغمبر، شریعت عامّه نیست؟! چه دلیلی دارد که پروردگار در این آیات، روی عربی‌بودن قرآن تأکید کند درحالی‌که شریعت پیغمبر، شریعت عامّه است و اختصاص به عرب ندارد؟! دین اسلام مختصّ به عرب نیست و برای عموم است! خدا در قرآن می‌‌گوید:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا كَآفَّةٗ لِّلنَّاسِ﴾؛[[18]](#footnote-18) «من پیغمبر را برای همۀ مردم فرستادم!»

و می‌گوید که قرآن را هم برای همه فرستادم:

﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ لِأُنذِرَكُم بِهِۦ وَمَنۢ بَلَغَ﴾؛[[19]](#footnote-19) «(پیغمبر می‌‌گوید): این قرآن که به من وحی شد، به جهت این است که من به‌واسطۀ آن، شما را و هر کسی که قرآن به او برسد، إنذار کنم!»

پس قرآن بشارت‌دهنده و منذِر است برای جمیع اُمم تا روز قیامت!

# قرآن، بهترین کتاب هدایت در بهترین قالب و لسان

در اینجا نکته چیست که خداوند از این قرآن، به ﴿لِسَانٌ عَرَبِيّٞ﴾ یاد می‌کند؟ نکته، این مسئله است که: اگر قرار باشد که این قرآنِ من بهترین کتاب برای هدایت باشد، باید

این کتاب به لسان عربی باشد؛ چون قرآن إعجاز است و زبانی که قرآن را بازگو می‌کند هم باید زبان أشرف و أجل و أعلیٰ باشد! بهترین مطلب باید در بهترین قالب قرار بگیرد، و بهترین معنا باید در بهترین لفظ واقع بشود! لذا ما قرآن را عربی آوردیم!

# لزوم فراگیری زبان عربی برای همۀ مسلمان‌ها

اینکه در آیات داریم: ﴿لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ﴾؛[[20]](#footnote-20) فقط اشاره به قوم عرب نیست؛ اشاره به همه است! خطاب قرآن، عام است، و زبان همۀ مردم فقط باید زبان عربی باشد. چرا باید فارسی باشد؟! اصلاً چرا ما باید زبانی غیر از عربی داشته باشیم؟! چرا باید مسلمین که در همۀ احکام اشتراک دارند، در زبان اختلاف داشته باشند؟! چرا دیگران برای از بین بردن اسلام و فرهنگ اسلام، زبان اُمم را تغییر دادند و به زبان أجانب برگرداندند، امّا ما مسلمین برای اتّحاد و برای همبستگی با اُمم مسلمان نباید اتّحاد زبان داشته باشیم؟! مگر زبان فارسی چه تحفه‌‌ا‌‌ی برای ما به ارمغان آورده است؟! مگر زبان ترکی چه نغز و چه مطلب شیرینی در پی دارد که باید به او افتخار بشود و این‌طرف و آن‌طرف نقل بشود؟! به قول معروف که می‌‌گوید: «پارسی‌گو گرچه تازی خوش‌‌تر است!»[[21]](#footnote-21)

زبان وسیله‌ای است که انسان با آن، مطالب را ردّ و بدل می‌کند و منویّات خود را برای دیگران بازگو می‌کند. چرا نباید عربی باشد؟! تا به‌حال به این مسئله فکر کرده‌اید؟! لذا یکی از خسران‌‌های همۀ ما در این است که زبان خود را به زبان عربی برنگردانده‌ایم! اگر قرار باشد من مطلبی را ادا کنم، خب به زبان عربی بیان کنم؛ به زبانی که روایات ما به آن زبان تکلّم کرده‌اند و احکام ما به آن زبان نازل شده است! و خیلی عجیب است که من به مقتضای شغل خود می‌‌روم و یک زبان را به نحو اکمل و أتمّ فرا می‌‌گیرم، ولی نباید کلمه‌‌ای از دینم و زندگی‌ام و سعادتم و آخرتم و تمام هدف و مقصدم را که با این زبان بیان شده است، بدانم! حتّی نماز که می‌‌خوانم نباید

بفهمم! این خیلی عجیب است! ما برای شغل و برای یک کار مختصر و یک امر اداری و امور روزمرّه چقدر وقت می‌‌گذاریم و سعی می‌کنیم که یک زبان اجنبی را آن‌طور سلیس و رشیق فرا بگیریم که زبان مادری ما محسوب شود؛ آن‌وقت دین ما که باید تمام زندگی ما براساس آن قرار بگیرد و تمام هدف ما قرار بگیرد، اصلاً و ابداً از آن اطّلاعی نداریم! قرآن می‌‌خوانیم، ولی نمی‌فهمیم!

می‌‌آیند و سؤال می‌کنند که: «آقا! قرآن می‌‌خوانیم، ولی معانی آن را نمی‌‌فهمیم؛ آیا می‌‌توانیم به‌جای قرآن، ترجمۀ آن را بخوانیم؟» می‌‌گویم: نمی‌‌توانید بخوانید! ترجمه چیست؟! این به زبان عربی برای پیغمبر آمده بود!

در خبر دیدم:

هرگاه جبرئیل وحی را برای انبیای سلف نازل می‌‌کرد، ابتدائاً آن وحی را به زبان عربی نازل می‌‌کرد؛ بعد خود او آن را به زبان آن پیغمبر تغییر می‌داد و به قلب او نازل می‌کرد![[22]](#footnote-22)

مطلب خیلی عجیب و خیلی دقیق است!

# تبیین معنای وحی

وحی، عبارت است از: بیان مطالب کلّی در قوالب جزئی؛ یعنی وقتی یک امر از ناحیۀ پروردگار برای امّتی بیان و إلقا می‌شود، آن امر کلّیّت دارد و می‌‌آید و جزئی می‌شود و به‌صورت احکام، مُبوَّب می‌شود و در قلب آن نبی قرار می‌‌گیرد، و آن نبی و آن رسول، آن را برای مردم بازگو می‌کند. این بیان مطلب کلّی در صوَر متکثّره و جزئیّه می‌‌تواند به دو صورت قرار بگیرد: یا به‌صورت نقش و تمثّل، که مطلب برای ما به این نحو روشن می‌شود، همان‌طوری‌که ما در رؤیا می‌‌بینیم که در بیان و افاضۀ یک مطلب، صورتی برای ما مجسّم و متمثّل می‌شود؛ و یا به‌صورت لفظ، که آن مطلب به‌واسطۀ بیان لفظ برای ما حکایت و گفت‌گو می‌شود. حالا آن وحیی که جبرئیل می‌‌خواهد برای پیغمبر بیاورد، یا باید به‌واسطۀ صورت بیاورد، و یا باید

به‌واسطۀ لفظ بیاورد. لفظ وحی به لفظ عربی است؛ آن‌وقت چون زبان پیغمبر با زبان آن امّت تطبیق می‌کند، طبعاً این زبان عربی به زبان مطابق با لسان آن امّت ترجمه می‌شود.

# رواج فرهنگ ناسیونالیستی با عربی‌زدایی از زبان و فرهنگ جوامع اسلامی

پس چرا ما نباید زبان عربی را فرا بگیریم؟! و این خیلی عجیب است که چطور در دوران گذشته تمام مقصد و تمام همّ آنها بر این بود که از بین بردن فرهنگ اسلامی را با از بین بردن زبان عربی اجرا کنند! آمدند و زبان عربی را از ما گرفتند، فرهنگستان درست کردند و لغات و کلمات عربی را برداشتند و لغات فارسی را به‌جای آن گذاشتند؛ مثلاً به اجتماع می‌‌گویند: گردهمایی! و متأسّفانه الآن هم می‌گویند! به وسایل ارتباط جمعی می‌‌گویند: رسانه‌‌های گروهی! رسانه چیست و رسانه‌‌های گروهی دیگر چه صیغه‌‌ای است؟! آخر اگر انسان واقعاً به فطرت خود مراجعه کند و به عقل خود‌ش برگردد، آیا اجتماع قشنگ‌‌تر است یا گردهمایی؟! بنشینیم دور همدیگر، گردهمایی؛ آخر این گردهمایی هم شد اسم! خب بگوییم: اجتماع، جمع، الفت، مؤانست؛ اینها همه نکات و ظرایفی است که در لغت عرب وجود دارد و در جای دیگر نیست! و بعداً این مسئله به جاهایی کشیده می‌شود که دیگر بماند! رواج فرهنگ ناسیونالیستی در میان ملل و اقوام و جدا کردن آنها و... این رشته سر دراز دارد![[23]](#footnote-23)

# رحمت پیغمبر در مقابل آزار و اذیّت امّت

لذا وقتی که قرآن بر پیغمبر نازل می‌شود و افراد می‌‌آیند و استماع می‌کنند، می‌‌بینند که این آیات، واقعاً آیاتِ عجیبی است و در نفس آنها تأثیر می‌کند و مسلمان می‌شوند؛ آن‌وقت کفّار شروع کردند به اذیّت پیغمبر، و کار را به آنجا رساندند که پیغمبر خطاب به جبرئیل می‌کند و می‌‌گوید: «ببین من از دست این امّت چه

می‌‌کشم!» به پیشانی پیغمبر سنگ زدند و خون از پیشانی پیغمبر جاری می‌شود، پیغمبر به کوه‌ها فرار می‌کند، بعد ملائکه می‌‌آیند و می‌گویند: «یا رسول‌اللَه! ما را بخوان که آنها را عذاب کنیم!» امّا پیغمبر می‌‌گوید:

لم أُبعَث عَذَابًا؛ إِنّما بُعِثتُ رَحمَةً لِلعالَمینَ؛[[24]](#footnote-24) «خدا من را نفرستاده است که این امّت را عذاب بدهم؛ من رحمةٌ للعالَمین هستم!»

واقعاً عجیب است! یعنی وقتی که ما می‌خواهیم به این نفس پیغمبر رجوع کنیم که این چه نفسی بوده است، می‌بینیم اصلاً دیوار عجیبی در جلوی ما قرار می‌‌گیرد که به هیچ وجهی قدرت نفوذ و رسوخ در این دیوار را نداریم!

# سخنان امام سجّاد در شام و عکس‌العمل یزید

امام سجّاد علیه السّلام می‌‌فرماید: «در آن هنگامی که در شام بودیم، سخت‌‌ترین روزگار ما بود.»[[25]](#footnote-25) موقعیّت اهل‌بیت در شام به‌نحوی بود که تمام اهل شام را منقلب کرده بود! یزید هیچ مجلسی برای از بین بردن روحیۀ آنها و شکستن شئونات و موقعیّت آنها ترتیب نمی‌‌داد الاّ اینکه این مجلس بر علیه و به ضرر خود او تمام می‌‌شد!

در تاریخ آمده است که: مِن‌جملۀ آن مجالس، در روز جمعه که خطبه می‌‌خواندند، یزید به امام سجّاد علیه السّلام و تمام بزرگان و اهل شام امر می‌کند که در مسجد حضور پیدا کنند؛ و برای اینکه آن ابهّت و مقام و موقعیّتی که به‌واسطۀ بیانات و کلمات و شئونات اهل‌بیت در شام برای مردم ایجاد شده بود از بین برود، به خطیب می‌‌گوید:

وقتی که به منبر می‌‌روی، از مناقب و از فضایل آل أبی‌سفیان شرح و بسطی بده؛ و در مقابل، فضایل و مناقب بنی‌هاشم و آل‌پیغمبر را نا دیده بگیر و آنها را در میان مردم ذلیل و خوار بگردان، و شروع به مذمّت آنها کن!

وقتی خطیب بر بالای منبر می‌‌رود و شروع به بیان صفات آل أبی‌سفیان و مذمّت آل‌پیغمبر می‌کند‌، در این‌موقع اذان می‌‌گویند. وقتی که صدای مؤذّن به شهادت به رسالت بلند می‌شود، امام سجّاد خطاب می‌کند و می‌گوید:

این شهادت به رسالتی که می‌‌دهی، به چه کسی است؟!

ای یزید! آیا این شخص پدر تو است یا پدر من؟! اگر پدر تو است که دروغ می‌‌گویی؛ و اگر پدر من است، پس چرا اهل‌بیت او را به این صورت و کیفیّت درآوردی؟! و چرا فرزندان او را کشتی؟!

از طرفی امام سجّاد علیه السّلام قبل از این جریان به منبر ‌می‌‌روند و اوصاف خودشان را بیان می‌کنند و نسب خود را شرح می‌‌دهند، و آن وقایع و حوادث [کربلا] را برای مردم بیان می‌کنند:

أنا ابنُ مَکّةَ و مِنیٰ، أنا ابنُ زَمزمَ و الصّفا، أنا ابنُ محمّدٍ المصطفیٰ، أنا ابنُ خدیجةَ الکُبریٰ، أنا ابنُ فاطمةَ الزّهراء؛ «من فرزند [مکّه و] منا هستم، من بچّه [زمزم و] صفا هستم، من فرزند محمّد مصطفیٰ هستم... !»[[26]](#footnote-26)

مردم می‌‌بینند این شخصی که دارد صحبت می‌کند، فرزند پیغمبر است، و منقلب می‌شوند؛ یزید که می‌‌بیند آن موقعیّت به‌هم خورد و این مجلس بر علیه او تمام می‌شود، شروع می‌کند به عذرخواهی از آن حضرت و در صدد دلجویی و التیام از اهل‌بیت برمی‌‌آید! در مجلسی به آن حضرت رو می‌کند و می‌‌گوید:

قسم به خدا که من قصد ایذاء شما را نداشتم! خدا لعنت کند ابن‌زیاد را که این مصائب را بر شما اهل‌بیت وارد کرد! حالا از من چه می‌‌خواهید؟ می‌‌خواهید شما را در همین‌جا نگه دارم یا اینکه شما را به مدینه بفرستم؟

حضرت از او سه تقاضا می‌کند:

تقاضای اوّل: ای یزید، دستور بده سر پدرم را به من برگردانند!

تقاضای دوّم: ای یزید، تمام آنچه را که از اموال اهل‌بیت به غارت بردند، به

ما برگردانند!

و سوّم اینکه: اگر قصد قتل من را داری، شخص امینی را با این زن و بچّه بفرست تا آنها را به مدینه برساند!

یزید می‌‌گوید:

و امّا برگرداندن سر پدرت که از محالات است؛ و امّا اموال و لباس‌‌هایی را که از اقربای تو به غارت بردند، من به اضعاف مضاعف به تو برمی‌‌گردانم.

حضرت می‌‌فرمایند:

ما به مال تو احتیاج و نیازی نداریم! بلکه علّت استرداد آنها به‌خاطر این است که در میان آنها بافته‌‌های مادرم فاطمۀ زهرا بود؛ مقنعۀ مادرم فاطمۀ زهرا و لباس‌‌هایی که او دوخته بود در میان آنها بود![[27]](#footnote-27)

# اشعاری در رثای حضرت سجّاد در شهر شام

ای اهل شام! مظهر لطف خدا منم \*\*\* مقصود ز آفرینش أرض و سما منم

مسجود کائنات بوَد خاک کوی من \*\*\* زینت‌فزای کعبه، صفای صفا منم

بر جمله انبیا منم امروز جانشین \*\*\* وارث به علم یک‌به‌یک انبیا منم

آن آدمی که دم‌به‌دم اندر تمام عمر \*\*\* از ابتدا گریسته تا انتها منم

بر کشتی‌ای که نوح در او نوحه‌گر نشست \*\*\* ای قومِ بد گهر، به‌خدا ناخدا منم!

آن یوسفی که گشت به زندان غم اسیر \*\*\* بی غمگسار و بیکس و بی آشنا منم

آن بی‌کسی که نعش پدر را ز بعد قتل \*\*\* دید از سُمِ سُتورِ ستمْ توتیا، منم

آن سر برهنه‌ای که نگه داشتش به پا \*\*\* در پای تخت خویش یزید از عِنا منم

بر این محمّدی که مؤذّن دهد اذان \*\*\* ای شامیان، نبیره یزید است یا منم؟![[28]](#footnote-28)

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِکَ اللَهمَّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا اللَه یا اللَه یا اللَه... .

1. سوره مدّثّر (74) آیات 11 ـ 26. مهر تابان، ص 147:

   «واگذار مرا با آنکه من او را تنها خلق کردم \* و براى او مال فراوان و گسترده‏اى قرار دادم \* و فرزندانى که همه حاضر و پشت و پناه او شمرده مى‏شدند \* و از هر جهت اسباب و وسایل بزرگى را براى او آماده کردم \* و با این حال، او طمع زیادتى داشت \* نه، چنین نیست که دیگر زیاد کنم؛ چون او به آیات ما دشمن بود \* من او را به شدّت می‌گیرم و از عقبات و کریوه‏هاى صعب‌العبور بالا مى‏برم \* او در آیات ما فکر کرد و بر این اساس تقدیر نمود و در معانى و نظم قرآن و تقدیم و تأخیر، براى استنتاج مطلوب خود سنجش و اندازه‌گیرى کرد \* پس کشته باد ولید! چگونه سنجش کرد؟ \* و سپس کشته باد ولید! چگونه سنجش کرد؟ \* و براى رضاى خاطر معاندین و هم‌قطارانش نظر کرد \* و سپس روى خود را در هم فشرده و به حالت عبوس و گرفتگى، روى در هم کشید \* و پس از آن پشت و إدبار نمود و بزرگى کرد \* و گفت: ”این قرآن نیست مگر یک سحرِ انتخاب‌شده و قوى‌پایه! \* این قرآن نیست مگر کلام آدمى!“ \* من او را در میان سَقَر آتش مى‏زنم!» [↑](#footnote-ref-1)
2. جهت اطّلاع از شأن نزول این آیات شریفه، رجوع شود به معاد شناسی، ج 5، ص 299. [↑](#footnote-ref-2)
3. بحار الأنوار، ج 18، ص 167. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره شعراء(26) آیه 224. حیات جاوید، ص 81:‌

   «شعرا را افراد گمراه و منحرف پیروى مى‏کنند (زیرا پایه و اساس مرام و مشى آنها بر مبانى متین و راسخ استوار نیست).» [↑](#footnote-ref-4)
5. وسائل الشّیعة، ج 7، ص 403. [↑](#footnote-ref-5)
6. از باب نمونه رجوع شود به دیوان امیرالمؤمنین علیه السّلام. [↑](#footnote-ref-6)
7. بحار الأنوار، ج 18، ص 167. [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره غافر (40) آیات 1 ـ 3. ترجمه:

   «حم \* این قرآن کتابی است که از جانب خداوند مقتدر دانا به تدریج فرود آمده است \* خداوندِ بخشایندۀ گناهان و قبول‌کنندۀ توبه که عقابش شدید و دارای سعه و فضل و انعام است. معبودی جز او نیست و بازگشت همگان به‌سوی اوست.» [↑](#footnote-ref-8)
9. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج 10، ص 584؛ کشف الأسرار و عدّة الأبرار، ج 10، ص 283. [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره مدّثّر (74) آیات 21 ـ 25. [↑](#footnote-ref-10)
11. کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج 2، ص 771؛ بصائر الدّرجات، ج 1، ص 196؛ الکافی، ج 2، ص 598. [↑](#footnote-ref-11)
12. المیزان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص 7. [↑](#footnote-ref-12)
13. عوالی اللّئالی العزیزیّة، ج 4، ص 107؛ تفسیر الصّافی، ج 1، ص 31. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره ملک (67) آیه 3 و 5. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره إسراء (17) آیه 88. [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره شعراء (26) آیات 193 ـ 195. [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره زخرف (43) آیه 3. [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره سبأ (34) آیه 28. [↑](#footnote-ref-18)
19. سوره أنعام (6) آیه 19. [↑](#footnote-ref-19)
20. سوره یوسف (12) آیه 2. [↑](#footnote-ref-20)
21. مثنوی معنوی، دفتر سوّم، ص 509. [↑](#footnote-ref-21)
22. علل الشّرایع، ج 1، ص 126. [↑](#footnote-ref-22)
23. جهت اطّلاع پیرامون محدودیّت زبان قرآن و وحی و جواب به آن، رجوع شود به نور ملکوت قرآن ج 4 ص 87؛ نگرشی بر مقالۀ قبض و بسط تئوریک شریعت، ص 366؛ افق وحی، ص 542؛ نوروز در جاهلیّت و اسلام، ص 234. [↑](#footnote-ref-23)
24. بحار الأنوار، ج 18، ص 243. [↑](#footnote-ref-24)
25. تذکرة الشّهداء، ج 2، ص 365. [↑](#footnote-ref-25)
26. مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج 2، ص 69 ـ 71، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-26)
27. اللّهوف، ص 194؛ مثیر الأحزان، ص 106. [↑](#footnote-ref-27)
28. دیوان جودی، ص 459، خطبه خواندن حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام. [↑](#footnote-ref-28)